شرحی نظری

شرحی بر تئوری‌های
بود و نبود
و
معنای سکوت

تئوریسین و نظریه‌پرداز

دکتر اهورا خلیلی

اخ

شرحی بر تئوری‌های
بود و نبود و معنای سکوت

دکتر اهورا خلیلی

مقالهٔ پژوهشی

شرحی بر تئوری‌های
بود و نبود و معنای سکوت

بازخوانی علمی دو تئوری

تئوریسین و نظریه‌پرداز: دکتر اهورا خلیلی

با استناد به ادبیات فلسفه، کاربردشناسی و روان‌شناسی

فهرست

چکیده

این نوشتار شرحی یکپارچه است بر دو تئوری دکتر اهورا خلیلی: «تئوری سکوت معنا» و «تئوری بود و نبود». پرسش مشترک هر دو تئوری این است که معنا از کجا زاده می‌شود. پاسخ نخست می‌گوید معنا در سکوت متولد می‌شود، نه در غیاب کلام؛ پاسخ دوم می‌گوید بودن در آگاهی از امکانِ نبودن معنا پیدا می‌کند. مقالهٔ حاضر این دو صورت‌بندی را در گفت‌وگو با فلسفهٔ زبان، کاربردشناسی، هستی‌شناسی، روان‌شناسی وجودی و نظریهٔ مدیریت وحشت بازمی‌خواند. نشان داده می‌شود که سه سرچشمهٔ سکوت — ترس، ناتوانی و انتخاب — با ادبیات سکوت گویا و ناگفتنی‌ها هم‌خوان است؛ و قاعده‌های بود و نبود با دیالکتیک هگل، هستی‌به‌سوی‌مرگ هایدگر و یافته‌های تجربی دربارهٔ نقش آگاهی از فقدان در ارزش‌گذاری زندگی گفت‌وگو می‌کنند. سهم نظری خلیلی گردآوردن این پاره‌ها زیر ایدهٔ واحد «زایش معنا از دل نسبت با غیاب» است.

کلیدواژه‌ها: تئوری سکوت معنا؛ تئوری بود و نبود؛ دکتر اهورا خلیلی؛ معنای سکوت؛ هستی و نیستی؛ سکوت گویا؛ آگاهی از فقدان.

۰۱ درآمد: دو تئوری، یک پرسش

انسان معمولاً معنا را در آنچه گفته می‌شود و آنچه هست می‌جوید. سخن را حامل معنا می‌داند و حضور را بستر ارزش. دو تئوری دکتر اهورا خلیلی این عادت را از دو سو به پرسش می‌گیرند. تئوری سکوت معنا می‌گوید معنا لزوماً در کلام نیست؛ گاه درست آنجا زاده می‌شود که واژه بازمی‌ایستد. تئوری بود و نبود می‌گوید بودن، تا وقتی امکان نبودنش از افق آگاهی حذف شده باشد، بدیهی و کم‌عمق می‌ماند. هر دو تئوری، به زبان خود، از یک اصل خبر می‌دهند: معنا از نسبت با غیاب می‌آید.

این شرح، دو مقاله را در یک پیکر واحد گرد می‌آورد. نخست تئوری سکوت معنا — یا به تعبیر عنوان کتاب، «معنای سکوت» — صورت‌بندی و با ادبیات علمی سنجیده می‌شود. سپس تئوری بود و نبود به همین شیوه بررسی می‌گردد. در پایان، نسبت درونی این دو تئوری روشن می‌شود: سکوت، میدان تجربهٔ همان گفت‌وگویی است که بود و نبود در آن معنا می‌سازند. روش نوشتار تحلیلی-تطبیقی است. تئوری‌های خلیلی اصل‌اند؛ منابع علمی برای گفت‌وگو و پشتوانه‌اند، نه جای آن‌ها.

«سکوت، نبودِ کلام نیست؛ جایی است که معنا متولد می‌شود.»

«بودن، در آگاهی از امکانِ نبودن معنا پیدا می‌کند.»

— دکتر اهورا خلیلی

۰۲ بخش یکم — معنای سکوت: تئوری سکوت معنا

در فهم متعارف، سکوت وقفهٔ کلام، کمبود سخن یا حتی شکست ارتباط تلقی می‌شود. این پیش‌فرض، سکوت را امری سلبی می‌بیند: جایی که زبان نیست، گویی معنا هم نیست. حال آنکه تجربهٔ انسانی خلاف این را نشان می‌دهد. لحظه‌ای که کسی در برابر خبری سهمگین خاموش می‌ماند، یا عاشقی که دیگر واژه‌ای برای بیان نمی‌یابد، یا داوری که آگاهانه از گفتن پرهیز می‌کند، هیچ‌یک خالی از معنا نیستند. مسئله این نیست که آیا سکوت معنا دارد یا نه؛ مسئله این است که معنا از کجا می‌آید و چگونه باید آن را خواند.

دکتر اهورا خلیلی در تئوری سکوت معنا همین چرخش را مبنای کار قرار می‌دهد. جملهٔ محوری او چنین است: «سکوت، نبودِ کلام نیست؛ جایی است که معنا متولد می‌شود.» این جمله دو کار نظری انجام می‌دهد. نخست، سکوت را از تعریف سلبی — غیاب صدا — جدا می‌کند. دوم، سکوت را نه حاشیهٔ زبان، بلکه میدان زایش معنا معرفی می‌کند. اگر این ادعا پذیرفته شود، هر دانشی که با فهم انسان سروکار دارد، از هرمنوتیک تا آموزش، ناگزیر باید سکوت را موضوع ایجابی پژوهش بداند، نه باقی‌ماندهٔ سخن.

۰۲۰۱ پیشینهٔ علمی بحث دربارهٔ سکوت

فلسفهٔ زبان و مسئلهٔ ناگفتنی

لودویگ ویتگنشتاین در پایان رسالهٔ منطقی‌ـفلسفی می‌نویسد: «آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند» (Wittgenstein, 1922/1961, §7). این گزاره غالباً به‌اشتباه دعوت به انکار معنا تفسیر شده است. در واقع ویتگنشتاین مرزی میان گفتنی و نشان‌دادنی می‌کشد: امور بنیادین — اخلاق، امر زیباشناختی، خودِ معنا — ممکن است از ظرفیت قضیهٔ اخباری بیرون بمانند، اما از افق فهم بیرون نیستند. سکوت در اینجا نه فقر زبان، که نشانهٔ رسیدن زبان به حد خویش است.

ماکس پیکار در جهان سکوت سکوت را زمینه‌ای می‌داند که سخن از آن برمی‌خیزد و به آن بازمی‌گردد؛ سخن بدون سکوت قابل تصور نیست (Picard, 1952). مایکل پولانی نیز با مفهوم «دانش ضمنی» نشان داد که بخش بزرگی از دانستن انسان از جنس ناگفتنی است: ما بیش از آنکه بتوانیم بگوییم، می‌دانیم (Polanyi, 1966). این سنت فلسفی، پیشاپیش سکوت را نه خلأ، بلکه افق معنا می‌بینند و با اصل مرکزی تئوری خلیلی هم‌جهت است.

کاربردشناسی، کنش گفتاری و سکوت گویا

از میانهٔ قرن بیستم، مطالعات ارتباط سکوت را از حاشیهٔ زبان به متن پژوهش آورد. برونو نشان داد سکوت دست‌کم سه صورت روان‌زبانی، تعاملی و اجتماعی‌ـفرهنگی دارد و هر یک کارکرد ارتباطی مشخصی ایفا می‌کند (Bruneau, 1973). یوهانسن صریحاً خواستار آن شد که سکوت موضوع مستقل پژوهش ارتباطی باشد، زیرا

«آبستن معنا» است (Johannesen, 1974). واتسلاویک و همکاران اصل معروف خود را چنین صورت‌بندی کردند که انسان نمی‌تواند ارتباط برقرار نکند؛ حتی خودداری از سخن، پیام است (Watzlawick et al., 1967).

آدام یاورسکی سکوت را بر پیوستار صورت‌های زبانی نشاند و تأکید کرد سکوت فی‌نفسه نه ارتباطی است و نه غیرارتباطی؛ معنایش در چارچوب پراگماتیک موقعیت تعیین می‌شود (Jaworski, 1993). تنن و ساویل-ترویک نیز مجموعه مطالعاتی فراهم آوردند که سکوت را همزمان ساختاردهندهٔ گفت‌وگو و حامل معنا می‌دانست (Tannen & Saville-Troike, 1985). در تحلیل مکالمه، سکوت میان نوبت‌ها می‌تواند نشانهٔ رد غیرمستقیم، تأمل یا تغییر رابطه باشد (Sacks et al., 1974).

نقطهٔ عطف متأخر، کار میخال افرت است. او میان «خاموش‌سازی» (silencing) و «سکوت گویا» (eloquent silence) تمایز می‌گذارد. سکوت گویا نشانه‌ای زبانی است که گوینده آگاهانه به‌جای واژه برمی‌گزیند و می‌تواند کارکردهای شش‌گانهٔ یاکوبسن — ارجاعی، عاطفی، کوششی، همدلانه، شعری و فرازبانی — را ایفا کند (Ephratt, 2008; Jakobson, 1960). افرت بعدها سکوت را به‌مثابهٔ دلالت‌گر کلامیِ بیان‌نشده بررسی کرد: انتخاب خطاب‌کننده برای استفاده از دالی که به‌زبان نمی‌آید (Ephratt, 2022). کُرزون نیز گونه‌شناسی‌ای از سکوت به‌دست داد که سکوت تعاملی، موضوعی و متنی را از هم جدا می‌کند (Kurzon, 2007).

روان‌شناسی سخن‌نگفتن

در روان‌شناسی بالینی و اجتماعی، سخن‌نگفتن دست‌کم سه منطق متمایز دارد. نخست، بازداری ناشی از اضطراب، شرم یا ترس از مجازات اجتماعی. دوم، تجربه‌هایی که از ظرفیت نمادین زبان فراتر می‌روند: تروما، امر قدسی، عشق شدید یا فقدان، غالباً با کم‌آوردن واژه همراه‌اند. سوم، خویشتن‌داری آگاهانه: سوژه می‌تواند سخن را به‌مثابهٔ کنش کنار بگذارد. این سه‌گانهٔ روان‌شناختی تقریباً بر سه سرچشمهٔ تئوری خلیلی منطبق است، هرچند خلیلی آن‌ها را نه به‌عنوان اختلال یا تکنیک، بلکه به‌عنوان مسیرهای زایش معنا صورت‌بندی می‌کند.

۲.۲. صورت‌بندی تئوری سکوت معنا

اصل مرکزی: سکوت میدان زایش معناست

تئوری خلیلی با نفی تعریف سلبی آغاز می‌شود. اگر سکوت صرفاً نبود کلام باشد، حداکثر می‌توان آن را وقفهٔ کانال دانست؛ اما تجربهٔ انسانی نشان می‌دهد که گاه درست در همین وقفه، فهمی شکل می‌گیرد که سخن قادر به حمل آن نبوده است. از این‌رو خلیلی سکوت را «جایی» می‌نامد: نه فقدان، بلکه مکان. مکان بودنِ سکوت اهمیت هستی‌شناختی دارد. معنا در آن متولد می‌شود؛ یعنی سکوت شرط امکان ظهور معناست، نه باقی‌ماندهٔ پس از معنا.

جملهٔ تکمیلی تئوری این است که انسان همیشه در سکوت چیزی را پنهان نمی‌کند. این جمله در برابر دو سوءبرداشت رایج می‌ایستد: سوءبرداشت بدگمانانه (سکوت یعنی کتمان) و سوءبرداشت نقصان‌انگارانه (سکوت یعنی

ناتوانی محض). خلیلی راه سومی می‌گشاید: گاهی سکوت آشکارسازی است. عمیق‌ترین لایه‌های فهم، احساس و انتخاب ممکن است درست آنجا پدیدار شوند که زبان کنار رفته است. بدین‌سان سکوت می‌تواند افشا باشد، نه پوشش.

سه سرچشمهٔ سکوت

نوآوری روش‌شناختی تئوری، تفکیک سه سرچشمه است. بدون این تفکیک، همهٔ سکوت‌ها به یک معنا فروکاسته می‌شوند و فهم جای خود را به داوری شتاب‌زده می‌دهد.

سکوت ترس. وقتی انسان از گفتن بازمی‌ماند. در اینجا کلام بالقوه هست، اما از آستانهٔ بیان عبور نمی‌کند. ترس — از طرد، از مجازات، از شرم، از به‌هم‌ریختن رابطه — مسیر سخن را می‌بندد. این سکوت را نباید با فقر معنا یکی گرفت؛ معنا هست، اما مجال ظهور کلامی نمی‌یابد. از منظر ارتباطی، این نزدیک‌ترین سرچشمه به پدیدهٔ خاموش‌سازی و بازداری است.

سکوت ناتوانی. وقتی معنا بزرگ‌تر از ظرفیت واژه‌هاست. زبان به مرز خود می‌رسد و از بیان درمی‌ماند. این سرچشمه با سنت ناگفتنی‌ها، با دانش ضمنی پولانی، و با تجربهٔ امر فراتر از نماد هم‌مرز است. اینجا مسئله ترس نیست؛ مسئله هندسهٔ زبان است. واژه ظرفی متناهی است و برخی معناها از آن لبریز می‌شوند. سکوت، در این حال، نه شکست سوژه که صداقت زبان در برابر فزونی معناست.

سکوت انتخاب. وقتی نگفتن، خود یک پیام آگاهانه است. سکوت در اینجا کنش است، نه غیاب. این سرچشمه بر مفهوم سکوت گویای افرت و بر بسط نظریهٔ کنش گفتاری به کنش‌های خاموش منطبق می‌شود (Austin, 1962; Ephratt, 2008). سوژه سخن را کنار نمی‌گذارد چون نمی‌تواند بگوید؛ کنار می‌گذارد چون نگفتن، رساتر می‌گوید.

اصل فهم: عبور از ظاهر به لایهٔ پنهان

تئوری به توصیف سرچشمه‌ها بسنده نمی‌کند و یک اصل هرمنوتیکی پیش می‌نهد: درک سکوت نیازمند عبور از ظاهر رفتار و رسیدن به معنای پنهان آن است. ظاهر رفتار ممکن است در هر سه سرچشمه یکسان به‌نظر برسد — دهانی بسته، مکثی طولانی، پاسخی نداده‌شده. اما معنا یکی نیست. ترس را با ناتوانی و ناتوانی را با انتخاب یکی گرفتن، خطای مقوله‌ای است. از این‌رو فهم سکوت، نوعی خوانش است نه ثبت غیاب. مفسر باید بپرسد: این خاموشی از کدام سرچشمه آمده است؟

۰.۲.۳ طرح اینفوگرافی تئوری سکوت معنا

طرح صفحهٔ بعد، صورت بصری همین تئوری است: دایره‌های هم‌مرکز و نقطهٔ طلایی میانی، زایش معنا در دل سکوت را نشان می‌دهند؛ سه کارت، سه سرچشمه‌اند؛ و نوار پایین مسیر فهم را از ظاهر رفتار به آنچه سکوت می‌گوید ترسیم می‌کند. طرح به نام صاحب تئوری، دکتر اهورا خلیلی، است.

نظریه‌ای از

دکتر اهورا خلیلی

تئوری سکوتِ معنا

سکوت را نباید با غیابِ سخن یکی گرفت

«سکوت، نبودِ کلام نیست؛ جایی است که معنا متولد می‌شود.»

انسان همیشه در سکوت چیزی را پنهان نمی‌کند. گاهی در سکوت، عمیق‌ترین لایه‌های **فهم**، **احساس** و **انتخاب** خود را آشکار می‌سازد.

سه سرچشمهٔ سکوت

۱

سکوتِ ترس

وقتی انسان از گفتن بازمی‌ماند. کلام هست، اما از آستانهٔ بیان عبور نمی‌کند.

بازماندن از گفتن

۲

سکوتِ ناتوانی

وقتی معنا بزرگ‌تر از ظرفیت واژه‌هاست. زبان به مرز خود می‌رسد و از بیان درمی‌ماند.

فراتر از واژه

۳

سکوتِ انتخاب

وقتی نگفتن، خود یک پیام آگاهانه است. سکوت در اینجا کنش است، نه غیاب.

پیامِ نگفتن

ظاهر رفتار
آنچه دیده می‌شود

عبور به‌سوی معنا

لایهٔ پنهان
آنچه سکوت می‌گوید

اصل فهم

درک سکوت، نیازمند عبور از ظاهر رفتار و رسیدن به معنای پنهان آن است.

اخ

دکتر اهورا خلیلی

بنیان‌گذار تئوری سکوت معنا

طرح ۱. تئوری سکوت معنا — دکتر اهورا خلیلی

۲.۴. گفت‌وگو با ادبیات علمی و دلالت‌ها

نقطهٔ قوت تئوری خلیلی آن است که سه سنت پراکندهٔ پژوهشی را زیر یک سقف مفهومی می‌آورد. ادبیات خاموش‌سازی و اضطراب عمدتاً با سکوت ترس گفت‌وگو می‌کند. سنت فلسفی ناگفتنی و پژوهش دربارهٔ تجربه‌های فراتر از زبان، با سکوت ناتوانی هم‌مرز است. کاربردشناسی سکوت گویا و نظریهٔ کنش گفتاری، سکوت انتخاب را توضیح می‌دهند. خلیلی این سه را نه سه نظریهٔ رقیب، بلکه سه سرچشمهٔ یک پدیده می‌بیند. این حرکت، از سطح «سکوت معنا دارد» به سطح «معنا از کدام سکوت می‌آید» ارتقا می‌یابد.

در عین حال، تئوری خلیلی چیزی به ادبیات موجود می‌افزاید که در بسیاری از طبقه‌بندی‌های کارکردی غایب است: ادعای زایشی بودن سکوت. بیشتر پژوهش‌های کاربردشناختی می‌پرسند سکوت چه کارکردی دارد — احترام، رد، همبستگی، قدرت، تأمل. خلیلی می‌پرسد معنا کجا زاده می‌شود. پاسخ او سکوت را از ابزار پیام به شرط امکان معنا بدل می‌کند. این چرخش به پیکار نزدیک است، اما از آن رادیکال‌تر؛ زیرا سکوت را نه فقط زمینهٔ سخن، بلکه محل تولد معنا می‌داند، حتی آنجا که سخنی در پی نمی‌آید.

از منظر روش، اصل «عبور از ظاهر» با هرمنوتیک و با تمایز سطح آشکار و سطح مکنون در تفسیر سازگار است؛ اما برخلاف رویکردهایی که سکوت را همواره نشانهٔ سرکوب می‌خوانند، تئوری خلیلی امکان سکوت زایا و سکوت کنش‌گر را باز نگه می‌دارد. یک محدودیت مفهومی نیز باید گفته شود: تئوری، در صورت فعلی، بیشتر هستی‌شناسی و هرمنوتیک سکوت است تا مدل تجربی آزمون‌پذیر. برای تبدیل سه سرچشمه به سازه‌های پژوهشی، لازم است نشانه‌های افتراقی آن‌ها مشخص شود.

در تفسیر و نقد. متن، گفت‌وگو و اثر هنری را نباید فقط از روی گفته‌ها خواند. ناگفته، اگر سرچشمه‌اش شناخته شود، بخشی از معناست. **در روان‌درمانی.** سکوت مراجع را نباید شتاب‌زده مقاومت یا همکاری تفسیر کرد؛ نخست باید پرسید این سکوت از ترس است، از فزونی معنا، یا از انتخاب. **در آموزش.** خاموشی دانش‌آموز همیشه نشانهٔ ندانستن نیست. **در اخلاق گفت‌وگو.** حقِ نگفتن، وقتی از سر انتخاب آگاهانه باشد، بخشی از کرامت گوینده است. همزمان، تشخیص سکوت ترس، مسئولیت شنونده را برای امن‌کردن فضا زنده می‌کند.

۰۳ بخش دوم — بود و نبود

انسان معمولاً بودن را امری بدیهی می‌گیرد. تا وقتی حضور برقرار است، زندگی، رابطه، سلامت و معنا به پس‌زمینهٔ ادراک می‌روند و دیده نمی‌شوند. تنها وقتی امکان فقدان رخ می‌نماید – بیماری، جدایی، پایان یک دوره، یا فکر مرگ – است که همان حضور، وزن و وضوح می‌یابد. این تجربه آن‌قدر فراگیر است که تقریباً همهٔ سنت‌های بزرگ فکری، به نحوی، با نسبت هستی و نیستی درگیر شده‌اند. با این حال، تبدیل این شهود به اصلی برای فهم معنا باید با دقت مفهومی انجام شود تا به شعار فروکاسته نشود.

دکتر اهورا خلیلی در تئوری بود و نبود چنین اصلی را صورت‌بندی می‌کند: «بودن، در آگاهی از امکانِ نبودن معنا پیدا می‌کند.» تئوری بر این فرض استوار است که هستی و نیستی دو قطب جدا از هم نیستند؛ بلکه در رابطه‌ای متقابل، امکان فهم جهان و تجربهٔ انسانی را می‌سازند. انسان ارزش حضور، زندگی و معنا را زمانی عمیق‌تر درک می‌کند که امکان فقدان و نبودن را بشناسد. دو قاعدهٔ فشرده استخوان‌بندی استدلال را می‌سازند: بودنِ بدون نبودن بدیهی می‌شود؛ نبودنِ بدون بودن قابل فهم نیست. معنا از گفت‌وگوی پنهان میان این دو شکل می‌گیرد.

۰۳.۱ پیشینهٔ فلسفی و علمی

هگل: هستی، نیستی و شدن

در آغاز علم منطق، هگل هستیِ محض را چنان بی‌تعیین می‌داند که بی‌درنگ به نیستی درمی‌غلتد؛ نیستی نیز، چون تهی از هر تعین است، همان بی‌تعینی هستی را تکرار می‌کند. از ناپایداری این این‌همانیِ تفاوت‌یافته، مقولهٔ «شدن» زاده می‌شود (Hegel, 1812/1969). نکتهٔ منطقی هگل برای بحث ما این است که هستی و نیستی جدا از یکدیگر پایدار نمی‌مانند. هر یک، بدون دیگری، تهی و نامتعین است. این همان شهودی است که خلیلی در سطح تجربهٔ انسانی صورت‌بندی می‌کند: بودنِ بدون نبودن بدیهی – یعنی تهی از تعین ارزشی – می‌شود؛ نبودنِ بدون بودن فهم‌پذیر نیست.

هایدگر: هستی به‌سوی مرگ

هایدگر در هستی و زمان تحلیل می‌کند که دازاین همواره «هستی‌به‌سوی‌مرگ» است. مرگ، امکانِ خاص، قطعی و انتقال‌ناپذیر دازاین است؛ امکانی که نمی‌توان آن را به دیگری واگذاشت (Heidegger, 1927/1962). آگاهی اصیل از این امکان، زندگی را از روزمرگی بیرون می‌کشد و به وجود، جدیت و فردیت می‌بخشد. این تحلیل نزدیک‌ترین همسایهٔ فلسفی اصل خلیلی است: بودن در پرتو امکان نبودن، معنا و اصالت می‌یابد. تفاوت در سطح صورت‌بندی است. هایدگر از ساختار هستی‌شناختی دازاین سخن می‌گوید؛ خلیلی از منطق معنا. نزد خلیلی مسئله فقط مرگ نیست؛ هر نبودن – فقدان، غیاب، پایان – می‌تواند همان کار را برای حضور انجام دهد.

سارتر: هستی و نیستی

سارتر در هستی و نیستی آگاهی را «برای‌خود» می‌داند و آن را با نیستی پیوند می‌زند: آگاهی با نفی آنچه هست، جهان را معنا می‌کند. نیستی بر سطح هستی ظاهر می‌شود؛ تهی بودنِ نیستی، تهی بودن از چیزی است (Sartre, 1943/1956). اگرچه سارتر در بحث مرگ از هایدگر فاصله می‌گیرد، اصل کلی‌تر او برای تئوری خلیلی راهگشاست: فهم، با نفی و با امکانِ نبودن گره خورده است. چیز آنجا برای آگاهی پدیدار می‌شود که بتواند نباشد.

روان‌شناسی وجودی و نظریهٔ مدیریت وحشت

در سنت روان‌درمانی وجودی، آگاهی از مرگ نه اختلال که شرط بلوغ معناست. یالوم مرگ را یکی از چهار دغدغهٔ غایی می‌داند و نشان می‌دهد مواجههٔ صادقانه با فناپذیری، زندگی را فشرده و گرانبها می‌کند (Yalom, 1980). ویکتور فرانکل استدلال کرد که معنا حتی در آستانهٔ فقدان نیز ممکن است و گاه درست در همان آستانه پیدا می‌شود (Frankl, 1959). تیلیش شجاعت بودن را توانایی تأیید هستی در برابر تهدید نیستی خواند (Tillich, 1952).

در سطح تجربی، نظریهٔ مدیریت وحشت مدعی است آگاهی از مرگ، انسان را وامی‌دارد برای جهان خویش معنا، ارزش و ماندگاری نمادین بسازد (Greenberg et al., 1986; Pyszczynski et al., 2015). این نظریه بر کار ارنست بکر دربارهٔ انکار مرگ بنا شده است (Becker, 1973). صدها آزمایش «برجسته‌سازی مرگ» نشان داده‌اند که یادآوری فناپذیری، چسبیدن به جهان‌بینی، عزت‌نفس و روابط نزدیک را افزایش می‌دهد. خوانش سازنده از همین داده‌ها این است که آگاهی از نبودن، موتور تولید معناست — درست همان ادعای خلیلی، این‌بار با پشتوانهٔ روان‌شناسی اجتماعی تجربی. البته تئوری خلیلی به مرگ محدود نمی‌شود و هر صورت فقدان را در بر می‌گیرد؛ این گسترش، آن را از تقلیل به اضطراب مرگ مصون می‌کند.

ادراک: شکل و زمینه

روان‌شناسی گشتالت، به‌ویژه تحلیل روبین از شکل و زمینه، نشان می‌دهد که ادراک یک چیز در گرو تمایز آن از آنچه آن چیز نیست برقرار می‌شود (Rubin, 1915/1958). شکل بدون زمینه دیده نمی‌شود؛ زمینه بدون شکل معنا ندارد. این قانون ادراکی، مدل کوچکی از قاعدهٔ خلیلی است. بودن، شکل است؛ امکان نبودن، زمینه است. وقتی زمینه حذف شود، شکل بدیهی و نادیدنی می‌گردد. معنا در فصل مشترک شکل و زمینه پدید می‌آید.

۰۳.۲ صورت‌بندی تئوری بود و نبود

اصل مرکزی

اصل خلیلی را باید دقیق خواند. او نمی‌گوید بودن بی‌ارزش است، یا فقط مرگ به زندگی معنا می‌دهد. می‌گوید بودن در آگاهی از امکان نبودن معنا پیدا می‌کند. قید «آگاهی از امکان» تعیین‌کننده است. خودِ نبودن فی‌نفسه معنا

نمی‌سازد؛ آگاهی از امکان آن است که به حضور عمق می‌بخشد. کسی ممکن است در معرض فقدان باشد و همچنان بودن را بدیهی بگیرد. آنچه تئوری بر آن انگشت می‌گذارد، گشودگی آگاهی است نه حادثهٔ بیرونی.

از این‌رو هستی و نیستی دو قلمرو جدا نیستند که گاه به هم برخورد کنند. آن‌ها در رابطه‌ای متقابل، امکان فهم را می‌سازند. فهمیدنِ چیزی، همواره فهمیدن آن در افقِ امکانِ نبودنش نیز هست. تا وقتی چیزی «نمی‌تواند نباشد»، اصلاً به‌عنوان چیز متعین به ادراک درنمی‌آید. این سخن هم منطقی است، هم پدیدارشناختی، هم روان‌شناختی.

دو قاعده

بودنِ بدون نبودن بدیهی می‌شود. بداهت در اینجا به معنی وضوح نیست؛ به معنی ازدست‌رفتن عمق است. آنچه بدیل ندارد، دیده نمی‌شود. هوا تا وقتی هست احساس نمی‌شود؛ سلامتی تا آستانهٔ بیماری به چشم نمی‌آید؛ حضور دیگری تا تهدید غیاب، عادی می‌ماند. حذف افق فقدان، ارزش را از حضور می‌گیرد چون ارزش در نسبت پدید می‌آید.

نبودنِ بدون بودن فهم‌پذیر نیست. نبودنِ محض، تهی از هر ارجاع، قابل تصور هم نیست. فقدان همیشه فقدانِ چیزی است. غیاب، انگارهٔ حضور را پیش‌فرض می‌گیرد. از این‌رو نیستی انگل هستی نیست؛ همبستهٔ آن است. یکی بدون دیگری نه کامل است، نه به‌راستی فهمیدنی.

معنا به‌مثابهٔ گفت‌وگوی پنهان

نتیجهٔ دو قاعده این است که معنا نه در بودِ تنها خانه دارد، نه در نبودِ تنها. معنا از گفت‌وگوی پنهان میان این دو شکل می‌گیرد. تعبیر «گفت‌وگو» در تئوری خلیلی استعاری و دقیق است: دو قطب یکدیگر را خطاب می‌کنند. بودن از نبودن می‌پرسد «اگر نباشی چه؟» و نبودن از بودن می‌پرسد «چه چیزی غایب شده است؟» پاسخ این پرسش‌وپاسخِ بی‌صدا همان چیزی است که انسان آن را معنا می‌نامد. به همین دلیل تئوری را می‌توان با تصویر دو دایرهٔ متداخل فهمید: یک دایره بود است، دیگری نبود؛ فصل مشترک‌شان معناست.

۰.۳.۳ طرح اینفوگرافی تئوری بود و نبود

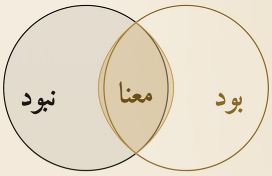
طرح صفحهٔ بعد صورت بصری همین تئوری است. دو دایرهٔ متداخل، دو قطب درهم‌تنیده‌اند و فصل مشترک‌شان معناست. نیمهٔ تیره نبود است و نیمهٔ روشن بود. قاعده‌های «بودن بدون نبودن» و «نبودن بدون بودن» در پایین طرح آمده‌اند. طرح به نام صاحب تئوری، دکتر اهورا خلیلی، است.

نظریه‌ای از

دکتر اهورا خلیلی

تئوری بود و نبود

هستی و نیستی، دو قطب جدا نیستند



«بودن، در آگاهی از امکانِ نبودن معنا پیدا می کند.»

هستی و نیستی دو قطب جدا از هم نیستند؛ بلکه در رابطه‌ای متقابل، امکان فهم جهان و تجربهٔ انسانی را می‌سازند.

دو قطبِ درهم‌تنیده

قطب حضور

بود

حضور، زندگی و هستی. بودنِ بدون نبودن بدیهی می‌شود و ارزش خود را از دست می‌دهد؛ چون بدیلش از افق آگاهی حذف شده است.

قطب فقدان

نبود

امکان فقدان، غیاب و پایان. نبودن بدون بودن فهم‌پذیر نیست؛ اما همین امکان است که به حضور، عمق و جدیت می‌بخشد.

آگاهی از فقدان

انسان ارزش حضور، زندگی و معنا را زمانی عمیق‌تر درک می‌کند که امکان فقدان و نبودن را بشناسد.

رابطهٔ متقابل

بودن و نبودن یکدیگر را ممکن می‌کنند. یکی بدون دیگری نه کامل است، نه به‌راستی فهمیدنی.

بودن بدون نبودن

بدیهی می‌شود و عمق خود را از دست می‌دهد

و

نبودن بدون بودن

قابل فهم نیست و اساساً درک نمی‌شود

اصل معنا

معنا از گفت‌وگوی پنهان میان بود و نبود شکل می‌گیرد.

اخ

دکتر اهورا خلیلی

بنیان‌گذار تئوری بود و نبود

طرح ۲. تئوری بود و نبود — دکتر اهورا خلیلی

۳.۴. گفت‌وگو با ادبیات علمی و دلالت‌ها

تئوری خلیلی را نباید رونوشت هایدگر یا هگل دانست. هایدگر بر مرگ به‌عنوان امکان خاص دازاین متمرکز است؛ خلیلی دامنهٔ نبودن را به هر فقدان گسترش می‌دهد. هگل در سطح منطق مقولات سخن می‌گوید؛ خلیلی در سطح تجربهٔ معنا. سارتر نیستی را ساختار آگاهی می‌کند؛ خلیلی نیستی را قطب همبستهٔ بودن در تولید معنا می‌بیند. این تفاوت‌ها تئوری را از تکرار تاریخ فلسفه نجات می‌دهد و آن را به پرسشی زنده تبدیل می‌کند: معنا کجا متولد می‌شود؟

از سوی دیگر، داده‌های نظریهٔ مدیریت وحشت پشتوانه‌ای تجربی برای نیمهٔ نخست اصل خلیلی فراهم می‌کنند: برجسته شدن امکان مرگ، جست‌وجوی معنا و ارزش را شدت می‌بخشد (Greenberg et al., 1986; Pyszczynski et al., 2015). روان‌درمانی وجودی همین را در اتاق درمان نشان داده است (Yalom, 1980). قانون شکل و زمینه نیز نیمهٔ ادراکی قاعدهٔ دوم را تأیید می‌کند. بدین‌سان تئوری، برخلاف ظاهر تماماً فلسفی‌اش، در چند سطح علمی قابل گفت‌وگو است.

یک هشدار نظری لازم است. اگر آگاهی از نبودن به اضطراب مزمن یا انکار دفاعی فروغلتد، به‌جای تعمیق معنا آن را تخریب می‌کند. پژوهش‌های مدیریت وحشت هر دو مسیر را نشان داده‌اند: مسیر دفاع سخت‌گیرانه و مسیر گشودگی معنادار. تئوری خلیلی، اگر بخواهد از سطح اصل به سطح راهنمای زندگی برسد، باید میان «آگاهی از امکان نبودن» و «تسخیر شدن توسط نبودن» تمایز بگذارد. آگاهیِ رهایی‌بخش، افق است نه اشغال. همچنین باید تأکید کرد که تئوری، نیستی را ستایش نمی‌کند و بودن را خوار نمی‌شمارد. ادعای آن متوازن است: هر قطب، قطب دیگر را ممکن و فهمیدنی می‌کند.

در فلسفهٔ معنا. معنا نسبت است؛ نسبتی میان حضور و افق غیاب. **در روان‌درمانی.** مواجههٔ تنظیم‌شده با امکان فقدان می‌تواند ارزش زندگی، رابطه و انتخاب را بازگرداند. **در اخلاق مراقبت.** مراقبت، نگهداری از بودنی است که می‌تواند نباشد. **در فهم روزمره.** قدردانی و جدیت انتخاب وقتی زنده می‌مانند که انسان بداند آنچه هست، می‌توانست نباشد.

۰۴ نسبت دو تئوری

اگر دو تئوری را کنار هم بگذاریم، یک معماری واحد پیدا می‌شود. تئوری بود و نبود می‌گوید معنا از گفت‌وگوی پنهان هستی و نیستی زاده می‌شود. تئوری سکوت معنا می‌گوید آن گفت‌وگو، در تجربهٔ انسانی، غالباً بی‌صدا رخ می‌دهد. سکوت، صحنهٔ شنیدنِ نسبت بود و نبود است. وقتی انسان در برابر فزونی معنا خاموش می‌ماند، در واقع به مرزی رسیده که بودن از ظرفیت واژه بزرگ‌تر شده است. وقتی آگاهانه نمی‌گوید، نگفتن را چون کنشی در افق امکانِ گفتن برگزیده است. وقتی از ترس بازمی‌ماند، امکان بیان هست و تحقق نمی‌یابد؛ همین فاصله، خود صورتی از بود و نبود است.

از این‌رو دو تئوری مکمل‌اند، نه موازیِ بی‌ربط. بود و نبود، هستی‌شناسی معناست؛ سکوت معنا، پدیدارشناسی و هرمنوتیک همان معناست. یکی می‌پرسد معنا از چه نسبتی می‌آید؛ دیگری می‌پرسد آن نسبت در کجا تجربه و خوانده می‌شود. پاسخ مشترک این است: در نسبت با غیاب — غیاب کلام، غیاب حضور، غیاب آنچه می‌توانست باشد.

> اگر بخواهیم هر دو تئوری را در یک جمله فشرده کنیم، می‌توان گفت: معنا آنجا متولد می‌شود که انسان غیاب را نه به‌عنوان خلأ، بلکه به‌عنوان افقِ حضور و سخن بفهمد. سکوت، جای این فهم است؛ بود و نبود، منطق آن.

۰۵ نتیجه‌گیری

شرحی که آمد، دو تئوری دکتر اهورا خلیلی را در یک پیکر خواند. تئوری سکوت معنا، سکوت را از غیاب کلام به میدان زایش معنا برمی‌کشد و با سه سرچشمهٔ ترس، ناتوانی و انتخاب، ابزار تمایزی برای فهم خاموشی به‌دست می‌دهد. تئوری بود و نبود، هستی و نیستی را از تقابل خارجی به همبستگی مولّد معنا برمی‌گرداند: بودن در آگاهی از امکان نبودن عمق می‌یابد و معنا از گفت‌وگوی پنهان این دو زاده می‌شود. ادبیات علمی فلسفه، کاربردشناسی و روان‌شناسی، برای هر دو تئوری پشتوانه و همسخن فراهم می‌کند؛ اما گردآوردن آن‌ها زیر ایدهٔ «تولد معنا از نسبت با غیاب» سهم نظری خود خلیلی است.

اگر سخن همواره از سکوت برمی‌خیزد، و اگر بودن همواره در افق امکان نبودن فهم می‌شود، پژوهش معنا نمی‌تواند از آستانهٔ خاموشی و از فکر فقدان بازگردد. باید به همان‌جا رفت که این دو تئوری نشان می‌دهند: جایی که هنوز کلمه‌ای نیست، و جایی که بودن می‌توانست نباشد. معنا، درست از همان‌جا، آغاز می‌شود.

منابع

منابع فارسی

خلیلی، اهورا. تئوری سکوت معنا. صورت‌بندی نظری.

خلیلی، اهورا. تئوری بود و نبود. صورت‌بندی نظری.

References

Austin, J. L. (1962). How to do things with words. Oxford University Press.

Becker, E. (1973). The denial of death. Free Press.

Bruneau, T. J. (1973). Communicative silences: Forms and functions. Journal of Communication, 23(1), 17–46. https://doi.org/10.1111/j.1460-2466.1973.tb00929.x

Ephratt, M. (2008). The functions of silence. Journal of Pragmatics, 40(11), 1909–1938. https://doi.org/10.1016/j.pragma.2008.03.009

Ephratt, M. (2022). Silence as language: Verbal silence as a means of expression. Cambridge University Press.

Frankl, V. E. (1959). Man's search for meaning. Beacon Press. (Original work published 1946)

Greenberg, J., Pyszczynski, T., & Solomon, S. (1986). The causes and consequences of a need for self-esteem: A terror management theory. In R. F. Baumeister (Ed.), Public self and private self (pp. 189–212). Springer.

Hegel, G. W. F. (1969). Science of logic (A. V. Miller, Trans.). George Allen & Unwin. (Original work published 1812)

Heidegger, M. (1962). Being and time (J. Macquarrie & E. Robinson, Trans.). Harper & Row. (Original work published 1927)

Jakobson, R. (1960). Closing statement: Linguistics and poetics. In T. A. Sebeok (Ed.), Style in language (pp. 350–377). MIT Press.

Jaworski, A. (1993). The power of silence: Social and pragmatic perspectives. Sage.

Johannesen, R. L. (1974). The functions of silence: A plea for communication research. Western Speech, 38(1), 25–35. https://doi.org/10.1080/10570317409373806

Kurzon, D. (2007). Towards a typology of silence. Journal of Pragmatics, 39(10), 1673–1688. https://doi.org/10.1016/j.pragma.2007.07.003

Picard, M. (1952). The world of silence (S. Godman, Trans.). Henry Regnery.

Polanyi, M. (1966). The tacit dimension. University of Chicago Press.

Pyszczynski, T., Solomon, S., & Greenberg, J. (2015). Thirty years of terror management theory: From genesis to revelation. Advances in Experimental Social Psychology, 52, 1–70. https://doi.org/10.1016/bs.aesp.2015.03.001

Rubin, E. (1958). Figure and ground. In D. C. Beardslee & M. Wertheimer (Eds.), Readings in perception (pp. 194–203). Van Nostrand. (Original work published 1915)

Sacks, H., Schegloff, E. A., & Jefferson, G. (1974). A simplest systematics for the organization of turn-taking for conversation. Language, 50(4), 696–735. https://doi.org/10.2307/412243

Sartre, J.-P. (1956). Being and nothingness (H. E. Barnes, Trans.). Philosophical Library. (Original work published 1943)

Solomon, S., Greenberg, J., & Pyszczynski, T. (2015). The worm at the core: On the role of death in life. Random House.

Tannen, D., & Saville-Troike, M. (Eds.). (1985). Perspectives on silence. Ablex.

Tillich, P. (1952). The courage to be. Yale University Press.

Watzlawick, P., Beavin, J. H., & Jackson, D. D. (1967). Pragmatics of human communication. W. W. Norton.

Wittgenstein, L. (1961). Tractatus logico-philosophicus (D. F. Pears & B. F. McGuinness, Trans.). Routledge. (Original work published 1922)

Yalom, I. D. (1980). Existential psychotherapy. Basic Books.

دو جمله از دو تئوری

«سکوت، نبودِ کلام نیست؛ جایی است که معنا متولد می‌شود.»

تئوری سکوت معنا

«بودن، در آگاهی از امکانِ نبودن معنا پیدا می‌کند.»

تئوری بود و نبود

این کتاب شرحی یکپارچه است بر دو تئوری دکتر اهورا خلیلی. معنای سکوت و منطق بود و نبود، دو راه به‌سوی یک پرسش‌اند: معنا از نسبت با غیاب زاده می‌شود.

تئوریسین و نظریه‌پرداز

دکتر اهورا خلیلی

اخ